

سقای تشنه!

فاصله‌ای نیست تا فرات

تا دست‌های تو به زمین دل نداده است
خورشید پشت تشنگی‌ات ایستاده است
ظهر است... وقت العطش آسمان کم است
این دشت کوفه خیز پر از این ملجم است
ظهر است... پلک‌های زمین گرم خواب نیست
در دست‌های مشک تو یک قطره آب نیست
آه از نگاه دشت عطش شعله می‌کشد
هفت آسمان و خط به خطش شعله می‌کشد
انگار روی شانه ات آوار می‌شود
چشمی که محو دست علمدار می‌شود
فرصت کم است... در غم آب است خیمه‌ها
یا سوگوار آه ریاب است خیمه‌ها
برخیز! نهر علقمه بی‌تاب دست توست
این خاک العطش زده سیراب دست توست

این خاک تیره مدفن گیسوی اشک‌هاست
حسی غریب، در دل بانوی اشک‌هاست
هر سو نگاه ملتهی می‌دود به دشت
تا ساربان قافله سو سوئی اشک‌هاست
آنجا که کاروان عطش خیمه کرده است
جای نزول معجزه‌ای روی اشک‌هاست
گهواره خالی است، و خون می‌چکد به دشت
در خیمه‌های تشنه، هیاهوی اشک‌هاست
حالا فرات از همه کس سوگوار تر
جاری به سمت دشت فراسوی اشک‌هاست

فرصت کم است، دست تو جاریست تا فرات
سقای تشنه! فاصله‌ای نیست تا فرات
برخیز! مشک حادثه بی‌تاب می‌شود
از شرم چشم‌ها، زمین آب می‌شود
آتش گرفته... در تب و تاب است خیمه‌ها
لب تشنه دمیدن آب است خیمه‌ها
پلکی بزن... غریبه‌ای از راه می‌رسد
از پشت درب سوخته، آن ماه می‌رسد
بوی بهشت می‌رسد، اینجا است گویا
از خیمه آمده‌ست، و تنهاست گویا
از یاس‌های چهره نیلی‌نشان او
پیدا است اینکه حضرت زهراست گویا
دریا به زخم سینه او تکیه داده است
گاهی پی‌اش دویده و گاه ایستاده است
این دشت را قدم به قدم بوسه می‌زند
بر مشک تشنه، دست و علم بوسه می‌زند

نغمه تکبیر

و مهتاب از کمال شرم با تأخیر می‌آید
و از نایب بریده نغمه تکبیر می‌آید
که همراه قنوتی ناله زنجیر می‌آید
که از حلقوم آن مه‌پاره بوی شیر می‌آید
و قطره قطره شرم از چشمه هر تیر می‌آید
صدای شیون از هر تیغه شمشیر می‌آید
همان عطری که از جسم جوان تا پیر می‌آید
کسی از اوج دریاها طوفان‌گیر می‌آید

غروب از آسمان شام، امشب دیر می‌آید
بمان ای کاروان اینجا که هنگام اذان آمد
نماز قفل‌های آهنی امشب تماشا می‌است
کنار تربت شش‌ماهه، خفاشان رصدگشتند
برای دست‌هایی سبز، باران عزا بارید
خداوند چه جادویی است در مرثیه‌های دشت
و بوی سیب تازه خاک دنیا را معطر کرد
و فردایی که خواهد آمد و با انتقامی سبز

سرنوشت سرخ

حالا بکش به قامت این اتفاق سرخ
تصویری از قیامت این اتفاق سرخ
ترسیمی از حرارت آتش، میان خون
رقصیدن سیاه زمین، سخت در جنون
این سو به سر کشیده زنی چادری کبود
آن سو صدای هلهله غرق است، در سرود
خاکستری رها شده در دست بادهاست
این آتش از شرارت این زیاده‌هاست
تیری میان بغض کبوتر شکسته است
غم در گلوی نازک اصغر شکسته است
دارد هجوم سیره کفتار می‌خورد
قرآن به روی نیزه کفار می‌وزد
بعضی میان حنجره‌ام گر گرفته است
آتش درون سینه‌ام انگار می‌وزد
پیغمبری رها شده از دست سرنوشت
حلاج گونه بر سر هر دار می‌وزد
این سرزمین کجاست که آتش گرفته است؟!
برنیزه‌ها دو دست علمدار می‌وزد
غیرت شکست، این همه دیگر تمام شد
غم در نگاه خسته‌ام اینبار می‌وزد
حالا بکش به قامت این اتفاق سرخ
تصویری از قیامت این اتفاق سرخ
دشتی پر از شقایق در خون نشسته را
فریادهای مرده طوفان خسته را
باران تازیانه بر این گونه‌های زرد
با قلب غم گرفته زینب، بگو چه کرد؟! □

این سرنوشت سرخ به کرات خواندنی است
این داغ تا همیشه تاریخ ماندنی است
روزی کنار کعبه به فریاد می‌رسد
مردی از این قبیله به امداد می‌رسد